

# جانشینان محمود غزنوی

کتاب مقامات ابونصر مشکان

بقلم آقای سعیدی

چون خواجه احمد را بولایت او بردند آنچه داشت تمام بستند و بعد از آن دانشمند صابونی را فرستادند تا او را در مسجد جامع حاضر کردند و سوگند دادند مغلظه که او را از صامت و ناطق در زیر زمین و زیر زمین چیزی نمانده و سارخ سردبها کرده بود، تا بدان جایگاه که او را ملامت‌ها رسید و دشمنان بهیچ حال ترک نمی‌کردند و جان او می‌خواستند که بر شود. گفتند هنوز مال بسیار دارد و نهان نموده و سوگند بدروغ خورده است و او را بناحفاظی منسوب کردند، تا بدان جایگاه برای حرم فرزند سلطان امیر عبدالرزاق پیوستند و حدیث غلامان سرای و بیرونی را نیز بدان اضافه کردند، تا سلطان از آن سخت تافته شد و فرمود تا او را بقلعه گردیز آورند و دانشمند حصیری و ابوالحسن سیاری و طاهر مستوفی را آنجا فرستادند، تا سخنان که در حق او گفتند با او بگویند و آنچه او را بدان منسوب کرده‌اند جوابها که گوید بمجلس عالی آنها کنند و بر هر فرسنگی دو رکابدار سوار کرده مرتب کردند تا نامها برند و جواب بزودی باز آورند و هر لحظه نامه رسیدی و سلطان درخشم شدی و آنرا جواب فرمودی. خواجه احمد سر بیفکند و جوابهای چرب و نرم و درشت میداد و آن سخنان که در حق او گفته بودند درست نتوانستند نمود، که جوابهای درشت می‌داد، چنانکه سلطان و دیگران همه از وی سر بیفکنند، چون از همه رویها عاجز شدند نامه فرمود سلطان نوشتن بابوبکر حصیری که احمد را بیاید گفت که: گرفتیم که هر چه در حق تو گفته‌اند دروغ بود و جوابها دادی و بگذشت، یک چیز مانده است و ما آنرا باز می‌داشتیم تا چون هیچ بهانه نماند ترا بدان بگیریم و سزای تو بفرمائیم و آن اینست که وزیر را که مال صامت از سی هزار هزار درم بگذرد در سر فساد بزرگ داشته باشد، تا این غایت سی و اند هزار درم از جهات تو بخزانه رسیده است برسم هدیه و سه دفعه از قماش

و دیگر عوارض سی هزار هزار درم پوشیده بخزانه رسانیده و امروزه چون مصادره یافتی هفتاد و اند هزار درم از تو بستند، اگر در سرفضولی بزرگ نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید ترا باین مال ساختن چه بود؟ راست بیاید گفت تا چه در سر داشته‌ای، اگر راست نگویی در خون خود سعی کرده باشی و احمد بر پشت نامه نویسد، جواب آن باز رسید، نوشته بود که فرمان عالی چنان بود که جواب آن بنده بخط خویش نویسد، نوشت تا بر آن واقف شده آید: بندگان که مال و آلت سازند، خاصه بنده ای که این شغل دارد که بنده داشتم، نیکونامی و جاه خداوند را سازند، بنده بی نوا، خاصه وزیر، بکار نیاید و من بنده همیشه از خداوند در خلوت و مجلس شراب می شنیدم حدیث ری و آن نواحی که مجالست آنرا بدان زنک و کردی فراخ شلواران بگذاشتند و میدانستم که چون رأی عالی قصد ری کنند نه آن مرد است که عنان تا بیغداد باز کشد، که در آن دیار کسی نمانده است که پیش نعمت او به چیزی ارزند و نیز عادت خداوند دانسته بودم که باک ندارد در مجلس شراب بمراد خویش دو بست و سیصد هزار دینار بخشد، من این مالها از بهر آن جمع کردم تا چون خداوند قصد آن دیار کند از آن جمله با خویشتم برم و در تشیید ملک و نیکونامی وی خرج کنم. نگویم که بدو خواهم بخشید، که بهر دیناری که از آن خویش دادمی دو سه بار استدمی، چنانکه خزانه رازیان نداشتی و نیکونامی حاصل شدی، این مال از بهر آن جمع کرده بودم، بر راستی بگفتم و اگر دشمنان من از آن تأویل دیگر گونه بینند سر و کار ایشان با خدای عز و جلست و هنر بزرگ تر آست که خداوند بحمدالله بیدار تر مردم روی زمین است و چهل سالست تا بنده را می بیند و می آزماید، جان خشک که مانده است بدو بماند و نیز یک نکته دیگر بگوید: بنده خویش را خیانت چرا کردی؟، ملکی خواستی یافت بزرگ تر از محمود که او را وزارت کند؟ وزرای سامانیان مرا معلومست، چاکری را از آن بنده حشمت و مال از ایشان افزودن بود. خداوند بچشم بزرگی خویش نگردد و بسخن این عاجز در مانده و نه بخشم حاسدان و دشمنان والسلام. چون سلطان این جواب بخواند البته جوابی نداد و ابونصر مشکان گوید که من بجای آوردم اثر رضا و رحمت و خوش آمدن این سخنان و جوابی بفرمود که علی قریب حاضر شد و دشمن بزرگ تر خواجه او بود. سلطان او را گفت:

علی، جواب احمد حسن دیدی که در باب مال چه نوشته است؟ مرا مقرر گشت که این سخن او را خوش آمده است. پس روی بمن کرد و گفت: مشتی زرق است که احمد فروخته است و در ماندگان چه گویند و چنان سخنان و آن مستوجب آن است بر آنچه او کرده که خون او بریزند، اما مرا شاید خون کسی ریختن بی حجتی و دیگر این مرددست من گرفته است بروزگار جوانی و خوبشتمن از من بسته، ناهه باید نوشت به حصیری تا او را بمشهد آن جماعت دیگر باره سوگند دهد که او را چیزی نمانده است، که اگر يك درم پیدا شود خون او مارا حلال باشد و خط او بر سوگند ناهه بستاند و ایشان باز گردند و کوتوال قلعه گردیز را بیاید گفت تا او را با احتیاط نگاه دارد و درین باب نامها نوشت آن قضا یا تسکین گرفت و بعد از چند وقت سلطان او را پنهان از اعادی بیهرام نام یکی از خواص خود داد که او را بسر دره کشمیر پیش جنگی شخصی<sup>۱</sup> بردند که او را در قلعه کالنجار که از قلاع هندوستانست مضبوط دارد و بعد از هژده سال که وزارت سلطان سپرد در قلعه کالنجار محبوس ماند و بعد از فوت سلطان امیر علی قریب و سلطان محمد که بیادشاهی بنیشت بطلب او فرستادند که از او انتقام کشند، جنگی او را فرستاد، که سلطان و دیعت بمن سپرده و تأکید کرده که بهیچ کس نپیارم. چون سلطان مسعود بغزنین رسید کس بطلب خواجه فرستاد و سلطان مسعود عزیمت بلخ نموده و در باغ بودند که خیر خواجه احمد رسانیدند، تمامی ارکان دولت و اولیای حشمت دو سه منزل استقبال نمودند. ابوالفضل بیهقی که مصنف مقامات ابونصر مشکانست میگوید که آنروز که خواجه در شهر می آمد خواجه ابونصر مشکان نیز با استقبال رفته بود و من با وی بودم، چون بخواجه رسید وی در محفه ای بود، خواجه ابونصر خواست که پیاده شود، خواجه او را سوگند داد و دست دراز کرد و او را در آغوش گرفت و گرم پرسید و گفت: مرا فراموش کردی؟ خواجه بونصر گفت: خداوند داند که نکردم. هم گفت: هم چنین است، از تو راست تر و درست عهد تر مرد نتواند بود و مزاح میکنم و خواجه ابونصر بر چپ محفه آمد و حدیث کنان می رانند تا بدرگاه عالی رسیدند. پس رفتند و خواجه رسم خدمت بجای آورد و بی اندازه نواخت و دل گرمی یافت و باز گشت با کرامت بسیار. چون بیآسود و هفتگی ای

بگذشت در حدیث وزارت سخن میرفت ، البته تن در نمیداد . بوسهل زوزنی در میان مهمات بود و تدبیر و خلوت‌های سلطان مسعود با او می بود . احمد جواب گفت که من پیر شده‌ام و از من این کار نمی آید ، بوسهل را وزارت بباید کرد ، تا من از دور اشارتی که باید کرد میکنم . بوسهل گفت : من چه مرد وزارتیم ، من جز یا کاری را نشایم . جواب داد که از دامغان بامیر رسیده ای ، نه همه کارها می گراردی ؟ گفت : آری کار سرسری می رفت و هرکس شغلی میکردند . امروز که خداوند رسید دستها کوتاه گشت . گفت : ما درین باب بیندیشیم و در هفته ای پنجاه شت پیغام رفته باشد در باب وزارت ، مطلقا تن در نمی داد . يك روز بخدمت آمد ، چون باز گشتن خواست وی را بنشانند و خالی کرد و گفت : چرا خواجه در کار تن در نمی دهد ؟ داند مرا بجای پدرست و ما را امروز مهمات بسیارست ، واجب نکنند که کفایت خود را از ما دریغ دارد . خواجه گفت : من بنده فرمان بردارم و جان از خداوند باز یافته‌ام ، اما پیر شده ام و از کار مانده ، و نیز نذر دارم بسوگندان که بیش ازین شغل نکنم ، بمن رنج بسیار رسیده است ، سلطان گفت : ما سوگند ترا کفارت فرمائیم ، ما را اندرین بباید زد . گفت اگر اجازت نیست از قبول کردن این شغل وزارت اشارت عالی فرماید تا بنده بطارم بنشینم و پیغامی که دارم بر دست معتمدی بمجلس عالی فرستم و جواب بشنوم و آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کنم . گفت : تیک باشد ، کدام معتمد را خواهی ؟ گفت : بوسهل زوزنی در میان کارست ، یکی او را دیگر بونصر مشکان ، که وی مردی راستست و بروزگار در میان پیغام‌های من بوده است . گفت : سخن تو صواب باشد و بطارم رسالت آمد و خالی کرد و از پیش سلطان پیغام آوردند ، که در روزگار پدرم نسبت بمن تو رنج بسیار دیده‌ای و ملالت‌های بیدشمار کشیده ، عجب بوده است که ترا زنده گذاشته اند و مانند تراز بهر روزگار من بوده است ، باید که تن در کار دهی ، که حشمت تو می باید ، شاگردان و باران هستند و همگان بر مثال تو کار می کنند . خواجه گفت : من بنده نیز تن در دادم ، اما این شغل را شرایط است ، اگر بنده شرایط را تمامی در خواهد و خداوند بفرماید دیگر باره این خدمت گاران همه بر من بیرون آیند و دشمن شوند و همان بازها کنند که بروزگار سلطان ماضی میکردند ، من پیرانه سر در بلای بزرگ افتم ، امروز که دشمنی

ندارم و فارغ دلم اگر شرایط خدمت بجای نیآورم و در نخواهم خیانت کرده باشم و نزدیک خدا و خداوند معذور نباشم، اگر ناچار این شغل می‌باید کردم من شرایط این شغل را بتمامی در خواهم، اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجبست از شفقت و نصیحت بجای آرم. خواجه ابونصر میگوید: من و ابوسهل زوزنی رفتیم و پیغام سلطان رسانیدیم. سلطان گفت: خواجه را بگویی که من همه شغل‌های خویش بتو خواهم سپرد، مگر نشاط و شراب و شکار خوکان و جنگ و بررأی تو هیچ اعتراضی نباشد. باز گشتیم و جواب بردیم، خواجه جواب باز داد و گفت: فرمان بردارم، باز کردم و مواضعه بنویسم، تا فردا بر رأی عالی عرضه کنند و آنرا جوابها باشد بخط عالی و توقیع موکد گردد. مایا آمدیم و با سلطان گفتیم. گفت: نیک باشد. فردا باید که از این کارها فارغ شده باشید. دیگر روز خواجه بیامد و رسم خدمت بجای آورد. چون بازگشت سلطان پیغام داد بدو که مواضعه آورده‌ای؟ گفت: آورده‌ام و بمن داد. مواضعه پیش بردم، بر خواند و جوابهای آنرا سلطان بخط خود نوشت و بتوقیع موکد کرد و آن مواضعه و جوابها و سوگندنامه برین موجب است که نوشته می‌شود:

### الجواب المواضع: این مواضعه ایست که بنده نوشته، تا فصول آنرا بر رأی

عالی زادالله علوا عرضه کنند و در زیر هر فصلی جوابی باشد، تا بنده شغل وزارت را بدل قوی پیش گیرد و آن چون امامی باشد که بدان رجوع میکند، که بهر وقت ممکن نگردد و هر حالی مجلس عالی را ادام الله اشرافه در دسر آوردن والله ولی الخیر والخیر مما فیہ الفلاح بمنه وسعته و فضله.

### المواضعه: بر رأی عالی خداوند سلطان بزرگ ولی التعم اطال الله بقاء پوشیده

نمانده است که اختیار بنده آن بود که باقی عمر بدعوت خواندن مشغول باشد دولت عالی را شرفها لله که بر بنده رحمت کرده‌اند و از چنگ سختی بدان بزرگی خلاص کرده، چون بنده پیر و ضعیف گشته است و گاه توبه و دست کشیدن از شغل دنیا آمده، اما چون فرمان عالی برین جمله است که ناچار بشغل وزارت قیام باید کرد بندگان را جز فرمان برداری چه چاره است. بدین خدمت مشغول گشت و آنچه جهة بندگیست اندرین

کار بزرگ بجای آورد، که اگر تقصیری رود در بعضی از کارها که ویرا اندر آن گناهی نباشد باوی عتاب نرود.

**الجواب:** ما خواهی فاضل را ادام الله نائیده نه امروز می شناسیم، چه روزگار درازست که وی را می بینیم و میدانیم و حقهای وی برین دولت پوشیده نیست، دل بچنین ابواب مشغول نباید داشت و آنچه جهدست می باید کرد، که ویرا جز امانت و مناصحت نیامده است و بهیچ وقت و بهیچ حال ما با وی عتاب نفرمائیم بکاری که ویرا اندر آن میلی نیست.

**المواضعه:** بررأی عالی زاده الله علوا پوشیده نیست که وزیر ضیعت پادشاه است و ویرا در همه کارها مثال ناچار باید داد، خداوند عالم ادام الله سلطانہ ملک و فرمانده است، اما چیزها باشد که مگر آنرا بررأی عالی پوشیده نکنند و بنده بهیچ حال خیانت نتواند کرد، ناچار آنرا باز باید نمود و حاسدان و دشمنان بنده صورتی نگارند که بنده بر رایهای عالی اعتراضی میکند و بدان بازاری جویند و حیلتی سازند، در تغیر صورت، باید که بنده از این ایمن باشد و مقرر گردد که آنچه باز نماید از چنین ابواب صلاح اندر آنست.

**الجواب:** درین ابواب دل قوی باید داشت. که چنین حالها بر ما پوشیده نتوانند کرد، بدل قوی کار می باید کرد و پیوسته صلاح و صواب ما باز می باید نمود، هم در باب اولیا و حشم و اصناف لشکر و هم در باب اعمال و اموال و هم در باب فرزندان عزیز و مهمات ملک، که میدانم آنچه وی باز نماید صلاح در آنست و کسی را زهره نه که در چنین ابواب سازان باشد، تا دل ساکنی داشته آید.

**المواضعه:** بنده می بینید که هر کس گستاخی میکند پیش تخت ملک در باب اعمال و اموال سخن میگوید و مردمان را عملها میسازد و و مثالها و توفیق هاستانند در باب اموال و آنکه توفیری نماید ضرر آن سخت بزرگست، چه آن حال چنان سازد که رای عالی را نیکو نماید و سودمند، اما باید دانست که سر بسر زشتی و زیانست، این را واجب چنانست که همگان بسته گردیده، هر کس که توفیری نماید باید که با بنده

اندر آن رجوع کرده آید، تا صواب و صلاح آن باز نماید، که اگر بر آن جمله که اکنون است بماند بسیار خلل ظاهر گردد، نه امروز بلکه فردا، تا درین باب نیکو نگاه کرده آید.

**الجواب:** ما چون از سپاهان روی بدین طرف آورده‌یم دل مشغولی‌ها بسیار در پیش بود، که آن وقت چنان می‌بایست که هر کس پیش ما گستاخی میکرد و سخن میگفت ما نیز مثالی می‌دادیم، که کارها قرار نگرفته بود، امروز حالی دیگرست، بحمدالله که بر قاعده اول نظام گرفت و همه دل مشغولی بر خاست و فرمان دیگر گونه گشت و نیز کسی را آن تمکین نباشد که پیش ما سخنی گوید، جز ارباب شغل خویش، دل فارغ باید داشت که فرمان ما راست و چون از ما گذشت خواهی فاضل، را و دیگران بندگان ما ندو شاگردان وی، اگر کسی خواهد که از اندازه محل خویش و شغل خود بیرون شود آن نشویم تا ندانیم، بهیچ حال رضا داده نباید و اگر تلبیس کنند بر مجلسی و بگوش خواجه رسد بدان رضا داده نباید و اگر بسوی راست ما را باز نماید تا آنچه رای واجب کند در تلافی آن فرموده شود.

**المواضعه:** دیوان عرض و دیوان وکالت دیوان بزرگت و متولیان آن کسانی باید که خداوند عالم ادام الله سلطانه اختیار کند، کسانی که ایشان را ایام جاه و حشمت باشد، اما چنان باید که بر احوال حسابهای کسان بنده واقف باشد که اندرین دو شغل کزافها نرود، که رای عالی بر آن نتواند رسید، فرمان باید درین معنی تا متولیان این دو شغل برحد و اندازه خود بایستند و گوش در فرمان عالی و مثالهای بنده دارند، تا خللی نیفتد والله الهادی الی طریق الرشاد.

**الجواب:** رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وزیر گویند و ما چنین دیده‌ایم پدر بر پدران ماضی انارالله برهانم و آن دو دیوان را هنوز ترتیبی داده نیامده است و متولیان نامزد کرده نشده، که چنانکه آمدیم تا این غایت کاری می‌رانندیم و خواستیم که سخن کار وزارت انتظام داده شود، که دیگر دیوانها تبع آنست، اکنون چون کار قرار گرفت با خواهی فاضل درین باب رای زنییم، تا بدین دو شغل هم دومرد

کاو آمد باید تا نام ستانده هر کس بدان کار قیام کنند، هر چند ایشان چاکران و برکشیدگان ما باشند از شاگردان و بند: بر مثال وی کار می باید کرد و خواهی فاضل را از دخل و خرج و حل و عقد و قبض و بسط ایشان آگاه می باید بود، تا خللی نیفتد و تضحی نرود و اگر نه برین جمله باشد و خواهی فاضل مشاهده بکنند بهیچ حال بدان رضا داده نیاید و با وی عتاب نرود و اولیای حشم نصره الله همگان ولایت و نعمت بسیار و مشاخره های گران دارند و از حسن رای عالی او زاده الله علو ایشانرا از بهر آن داده می آید تا دست کوتاه باشند و حمایت نگیرند و با مردمان ستم نکنند و باعمال ایشان را کار نباشد، دستها را فرو بندند در چنین ابواب، تا هر کس بدانچه دارد اقتصار کند، نه اگر روادا ته باشد که ایشان دستها برگشایند و تخلیطها کنند ضرر آن بیت المال باز گردد و سخت بزرگ باشد حسب الامر در حمایت گرفتن فرزندان، پس بر جمله اولیای حشم بسته است و بهیچ حال رضا داده نیاید که یکی بدست زمین حمایت گیرد، خواهی فاضل را در این باب اندیشه نباید داشت و همداستان نباید بود که حمایت گیرند و آنچه واجبست بتمامی درین باب بجای باید آورد و بهیچ وجه القا و مسامحت نباید کرد و اگر در باب قومی راست نیاید بی حشمت ما را باز باید نمود، تا آنچه رای واجب کند فرموده آید.

**المواضعه:** رسم چنان رفته است که صاحب بریدها و مشرفها خداوند عالم ادام الله سلطنته ارزانی دارد ببندگان و خدمتکاران و ایشان از دیوان بنده باید که روند، تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشانرا که مطلع است اختیار کند، تا اقتصار کنند و زبادتی نستانند، بنده متابع ایشان بگوید، که تمامی بدیشان رسانند تا بکار برند،  
**الجواب:** خواهی فاضل را ادام الله تائیده بدین اجابت فرمودیم و آنچه رسم است نوشتیم. همی گوید ابوسعید مسعود بن محمد که والله الطالب الغالب الرحمن الرحیم که با ابوالقاسم احمد بن حسن برین جمله نگاه داریم تا از وی در ملک خیانت آشکارا و پیدا نیاید رای نیکوی خویش را در باب وی نگردانیم و سخن معاندان و حاسدان و دشمنان او را در باب وی نشنوم و خدای عز و جل را برین گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا، بخطه و تاریخه.